



نگاهی به فیلم تحسین شده «لونا؛ وراجی در کلاس درس» تمرین مهربانی و خوش قلبی در دورافتاده‌ترین مدرسه دنیا



در زندگی یورگین، مهربانی و شفقت به دیگران جای خاصی ندارد. سرانجام او، خودش را برای رفتن به روستا آماده می‌کند تا آن یک سال باقیمانده خدمتش در دولت را به پایان برساند. روستای لونا روستایی مرتفع، دورافتاده و کم جمعیت است و اهالی روستا بشدت منتظر رسیدن معلم‌شان هستند. آنها احترام و عزت زیادی برای معلم جدیدشان قائلند و با خوشرویی به استقبال او می‌آیند

احمد محمدتبریزی / کشور بوتان از سینمای قدرتمندی برخوردار نیست ولی سال ۲۰۲۲ با فیلم «لونا؛ گامی در کلاس درس» به پدیده سینمای جهان تبدیل شد. این فیلم در کمال شگفتی به بخش نهایی نامزدهای بین‌الملل اسکار رسید و اگر کمی خوش‌شانس بود می‌توانست اسکار این بخش را کسب کند. اگر این اتفاق برای این فیلم می‌افتاد، بزرگ‌ترین افتخار سینمایی کشور کوچک بوتان رقم می‌خورد؛ هرچند سینمای این کشور با «لونا؛ گامی در کلاس درس» بر سر زبان‌ها افتاد و منتقدان زیادی پرداختن به مفاهیم انسانی فیلم را ستودند.

در جست‌وجوی خوشبختی

«لونا؛ گامی در کلاس درس» درباره معلمی بی‌انگیزه به نام یورگین درجی است که پس از چهار سال خدمت در کار معلمی فهمیده به این شغل علاقه‌ای ندارد و برای معلمی آفریده نشده است. او را در سال آخر خدمتش به روستایی دور و پرت می‌فرستند تا مشغول به کار شود. یورگین با بی‌ رغبتی پیشنهاد را می‌پذیرد و امیدوار است زودتر کارهای مهاجرتش به استرالیا انجام شود و از کشورش برود. دوستانش به او طعنه می‌زنند که چطور دلش می‌آید شغل مهمی مثل معلمی را رها کند و در کشور دیگری با مشقت و سختی زیاد خواننده شود. یورگین قدر زندگی‌اش را نمی‌داند. خودش متوجه این موضوع نیست. او درسش را تمام کرده، شغل دولتی خوبی به دست آورده و باز به دنبال چیزهای دیگری برای خوشبختی می‌گردد. او حتی حاضر است مادر بزرگ پیرش را که او را بزرگ کرده، تنها بگذارد و برود. در زندگی یورگین، مهربانی و شفقت به دیگران جای خاصی ندارد. سرانجام او، خودش را برای رفتن به روستا آماده می‌کند تا آن یک سال باقیمانده خدمتش در دولت را به پایان برساند. روستای لونا روستایی مرتفع، دورافتاده و کم جمعیت است و اهالی روستا بشدت منتظر رسیدن معلم‌شان هستند. آنها احترام و عزت زیادی برای معلم جدیدشان قائلند و با خوشرویی به استقبال او می‌آیند. اما معلم اهمیت زیادی به آنها نمی‌دهد. او حتی با بی‌تفاوتی از کنار نماد و نشانه‌های مذهبی مردم روستا رد می‌شود و ارزش خاصی برای آنها قائل نیست.

را بدهد. او دستی به سر و روی کلاس می‌کشد، قسمت سفید کاغذهای پاره‌ای را که بر در و دیوار چسبیده‌اند همراه مدادهایی قد و نیم‌قد به بچه‌ها می‌دهد، برایشان وضعیت در کلاس درس بدتر است. دانش‌آموزان نمی‌دانند تخته سیاه چیست و کاغذ و مدادی برای نوشتن ندارند. بزرگان و ریش‌سفیدان روستا عقیده دارند معلم با بقیه آدم‌های دنیا تفاوت دارد، چرا که آینده را در دست دارد. آنها معتقدند همیشه باید با احترام با معلم‌ها برخورد کرد. یورگین اعتراف می‌کند که تا به حال در شهر کسی چنین چیزی به او نگفته و تا به حال آنقدر با احترام با او برخورد نشده است. پس از تردیدهای بسیار، معلم تازه‌وارد تصمیم می‌گیرد در روستا بماند و جواب محبت روستایی‌ها

روستاست. او دیگر نمی‌تواند ایرپادش را شارژ و به موسیقی گوش کند. اما انگار نبود برق چندان هم بد نیست و او را بیشتر با خودش و طبیعت آشتی می‌دهد. وضعیت در کلاس درس بدتر است. دانش‌آموزان نمی‌دانند تخته سیاه چیست و کاغذ و مدادی برای نوشتن ندارند. بزرگان و ریش‌سفیدان روستا عقیده دارند معلم با بقیه آدم‌های دنیا تفاوت دارد، چرا که آینده را در دست دارد. آنها معتقدند همیشه باید با احترام با معلم‌ها برخورد کرد. یورگین اعتراف می‌کند که تا به حال در شهر کسی چنین چیزی به او نگفته و تا به حال آنقدر با احترام با او برخورد نشده است. پس از تردیدهای بسیار، معلم تازه‌وارد تصمیم می‌گیرد در روستا بماند و جواب محبت روستایی‌ها

باعث شده تا چشم و گوشش روی زیبایی‌های طبیعت بسته شود. مردم روستا ارزش و اهمیت حضور معلم در روستایشان را درک می‌کنند و می‌دانند بودن معلم در روستا چه نعمت بزرگی است. تمام اهالی روستا با عشقی عجیب معلم جدیدشان را نگاه می‌کنند و یورگین از این حجم لطف و محبت متعجب می‌شود. روستا، در نقطه‌ای دورافتاده با کمترین امکانات واقع است. محل زندگی معلم و کلاس، نمور و کوچک است. یورگین در اولین روز حضورش در روستا با عصبانیت می‌گوید که اینجا دورافتاده‌ترین مدرسه دنیاست و نمی‌داند چطور باید اینجا تدریس کند. او ابراز ناخرسندی می‌کند و می‌گوید در اولین فرصت روستا را ترک خواهد کرد.

گوش‌ها و چشم‌های بسته

یورگین برای رسیدن به روستا باید مسیر چند روزه‌ای را با پای پیاده از جنگل‌های انبوه و سرسبز عبور کند. پیاده رفتن تا رسیدن به لونا برای معلم سخت و عذاب‌آور است. او جای دل سپردن و دیدن طبیعت، دائم هدفونی را به گوشش زده تا موسیقی گوش کند. یورگین ارتباط خاصی با طبیعت بکر اطرافش نمی‌گیرد. او صدای موسیقی طبیعت و پرندگان را نمی‌شنود و انگار با طبیعت قهر است. رود، جنگل، کوه و پرندگان، طبیعتی که با تمام نشانه‌هایش، یورگین را به سوی خود دعوت می‌کند ولی او بی‌تفاوتی از کنار تمام این نشانه‌ها رد می‌شود. او خودش را غرق در آی‌پاد و هدفونش کرده است و نمی‌خواهد چشمانش را به سمت چشم‌انداز وسیع‌تری باز کند. یورگین زندانی ابزارهای الکترونیکی همراهش است و همین

تفاوت معلم‌ها با بقیه آدم‌ها

نبود برق اولین دغدغه معلم

به دنبال شادی

یورگین قبل از رسیدن زمستان و بسته شدن راه‌ها باید روستا را ترک کند. او مأموریتش را انجام داده و به دانش‌آموزان روستا سواد خواندن و نوشتن آموخته است. او همچنان سودای مهاجرت دارد و این برای ریش‌سفید روستا قابل درک نیست. بزرگ روستا به یورگین می‌گوید کشورهای زیادی می‌گویند که ما شادترین مردم جهان هستیم با این حال تو که تحصیلکرده‌ای در جای دیگری دنبال شادی می‌گردی! یورگین روستا را همراه نامه‌های دانش‌آموزانش ترک می‌کند. آنها به معلم‌شان گفته‌اند که او اهمیت مهربانی و خوش‌قلب بودن را به آنها نشان داده است. یورگین در راه برگشت دیگر آن آدم بی‌تفاوت گذشته نیست. او در پیوند عمیق با روستا و طبیعت زیبایش، حالا با چشمانی باز روستا را ترک می‌کند.

او حتی به نمادهای مذهبی روستایی‌ها پیشکشی می‌دهد و آرزو می‌کند تا دوباره به روستا برگردد. در سکانس پایانی فیلم، یورگین را می‌بینیم که به سیدنی مهاجرت کرده است و در کافه‌ای کوچک خوانندگی می‌کند. او نامه بچه‌های روستا را همراهش دارد و با دیدن دستخط کودکان آنها، چشمانش تر می‌شود. یورگین بخش مهمی از وجودش را در روستا جا گذاشته است و شاید حسی در دلش به او بگوید این سفر، آن چیزی نبود که او دنبالش می‌گشت.

